

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

فرستنده: یک هوادار

لوموند دیپلوماتیک

## و اینگونه بود «چه گوارا»



نوشته احمد بن بلا رهبر تاریخی جبهه رهانی بخش ملی (FLN) الجزایر، اولین رئیس جمهور الجزایر مستقل (۱۹۶۲) که توسط سرهنگ هواری بومدین (Houari Boumediène) در ژوئن ۱۹۶۵ سرنگون شد. رئیس جنبش برای دموکراسی در الجزایر. (MDA)

اکتوبر ۲۰۰۹

در روزنه اکتبر ۱۹۶۷، «ارنستو چه گوارا» که از شب قبل در اتاقکی در مدرسه «لا ایگه را (La Higuera)» در بولیوی زندانی شده بود، به قتل رسید. زندگی کسی که ژان پل سارتر، او را کامل ترین انسان عصر حاضر نامیده بود، به این صورت پایان یافت. زندگی انسانی انقلابی که با امید جوانمردانه تسکین درد های تنگدستان، از آرژانتین تا گواتمالا، از کوبا تا کونگو و سرانجام بولیوی را درنور دیده بود.

در طی سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۵ در الجزیره که در آن زمان پناهگاه تمامی ضد امپریالیست های جهان بود، رئیس جمهور احمد بن بلا بار ها با او ملاقات کرده بود.

بیش از سی سال است که «چه» وجدان ها را تلنگر می زند. از ورای زمان و مکان، ندای «چه» را می شنویم که پاسخ ما را می طلبد. آری تنها انقلاب است که می تواند از انسان موجودی نورانی بسازد. این نوری که تشعشع آن، از بدن برهنه او، گسترده در عمق منطقه «نانکا اوازو» (Nancahuazu) «، در عکس های چاپ شده در مطبوعات اقصا نقاط جهان نمایان بود. در حالی که پیام آخرین نگاه او، پیوسته هنوز هم در اعماق روان ما رسوخ می کند.

«چه» یک قهرمان بود. اما قهرمانی آگاه. با جسمی ضعیف شده از آسم. هنگامی که نزدیکی حمله آسم، چهره او را زرد می کرد، در ارتفاعات «Chrea» در بالای شهر «Blida» همراهیش می کردم. کسی که خاطرات بولیوی (۱) را خوانده باشد می داند که «چه» با تنی نحیف، با مشکلات جسمی و روحی که در راه او وجود داشت، مقابله می نمود.

ممکن نیست که از «چه» و روابط مخصوصی که ما را به هم می پیوست، صحبت شود و سخنی از کوبا به میان نیاید. چرا که داستان زندگی او و این کشور که وطن دوش محسوب می شد در هم طنپیده بود، البته پیش از آنکه او راهی جایی شود که انقلاب به آنجا فرا می خواندش.

درست قبل از بحران بین المللی پائیز ۱۹۶۲ بود که در رابطه با مسأله موشک ها و محاصره کوبا توسط آمریکا، با «چه» آشنا شدم. الجزایر تازه به استقلال دست یافته و اولین دولت آن تشکیل شده بود و من به عنوان رئیس این دولت در سپتامبر ۱۹۶۲ در جلسه ای در سازمان ملل متحد شرکت می کردم که در آن قرار بود به صورتی نمادین پرچم الجزایر بر فراز مقر ملل متحد برافراشته شود. نشستی که پیروزی نبرد آزادی بخش ملی در کشور ما و ورود الجزایر به جرگه ملل آزاد را ارج می نهاد. هیأت سیاسی FLN تصمیم گرفته بود که در پی سفر به سازمان ملل متحد، از کوبا نیز بازدید نمایم. این امر بیش از یک بازدید، ادای دینی محسوب می شد که نشاندهنده تعهد سیاسی ما بود. الجزایر خواستار اعلام پشتیبانی کامل خود از انقلاب کوبا بود، به خصوص در چنین لحظات دشواری از تاریخ این کشور.

صبح روز پانزده اکتبر ۱۹۶۲، به کاخ سفید دعوت شده بودم. در آنجا گفتگوی مستقیم و پر شوری با رئیس جمهور، «جان فیتزجرالد کندی»، در مورد کوبا داشتیم. از ایشان با صراحت پرسیدم آیا شما قصد مقابله با کوبا را دارید؟ او تردیدی در مورد نیت حقیقی خود نشان نداد و پاسخ گفت: «خیر اگر موشک های روس وارد عمل نشوند، بلی در غیر این صورت.»

کندی با اصرار سعی داشت مرا از پرواز مستقیم از نیویورک به کوبا منصرف کند تا جایی که از احتمال حمله ضد انقلاب کوبایی مستقر در میامی به هواپیمای نیروی هوایی کوبا که قرار بود مرا به آن کشور ببرد سخن راند. به این تهدیدات که زیاد هم در پرده نبود پاسخ دادم: «من یک Fellaga (چریک الجزایری مبارزه راه استقلال) هستم و از تهدیدات Harkis های (همدستان فرانسوی ها) الجزیره ای یا کوبایی بیمی ندارم»

روز شانزده اکتبر، رسیدن ما به کوبا با استقبال مردمی وصف ناپذیری مواجه شد. در برنامه سفر پیش بینی شده بود که به محض رسیدن هیأت ما، بحث های سیاسی در مقر حزب در هاوانا آغاز شود. اما امور به نحو دیگری پیش رفت. هنوز چمدان هایمان را در جایی که قرار بود اقامت گزینیم به زمین ننهاده بودیم که با به هم زدن برنامه رسمی به گفتگو با «فیدل»، «چه گوارا»، «رائول کاسترو» و دیگر رهبرانی پرداختیم که ما را همراهی می کردند.

در آنجا ساعت ها و ساعت ها با هم صحبت کردیم. من جزئیات ملاقاتم با رئیس جمهور کندی را به رهبران کوبا گزارش دادم. در پایان این مذاکرات پر شور که به دور میز هائی که کنار هم چیده بودیم انجام گرفته بود متوجه شدیم که کل موضوعات را بررسی کرده ایم و دیگر جلسه در مقر حزب موردی ندارد. با توافق مشترک تصمیم گرفتیم که مستقیماً به برنامه دیدار از نقاط مختلف کشور بپردازیم.

این داستان نشان دهنده روابط کاملاً غیر رسمی است که از ابتدا مشخصه اصلی ضوابطی بود که انقلاب کوبا و انقلاب الجزیره را به هم پیوند میداد و همچنین روابط شخصی خود من با «فیدل کاسترو» و «چه گوارا» را تعیین می کرد. این

همبستگی به نحو تماشائی هنگامی تثبیت شد که اولین خطر جدی در رابطه با جنگ Tindouf در اکتبر ۶۳ انقلاب الجزایر را مورد تهدید قرار داد. ارتش جوان ما که تازه از نبرد رهایی بخش خارج شده و هنوز نه دارای پوشش هوایی بود (حتی یک هواپیما هم نداشت) و نه نیروهای زمینی، مورد حمله نیروهای مراکشی واقع شد، آنهم در ناحیه ای که برایش نا مساعد بود. تنها شناختی که این ارتش داشت روشی بود که در نبرد رهایی بخش به کار برده بود یعنی جنگ چریکی. (Guerilla)

کویر و گسترده های برهنه آن با کوههای Aurès و Djurdjura و شبه جزیره Collo یا Tlemcen که فضای طبیعی ارتش ما بود و با تمامی منابع و راز هایش آشنائی داشت، عمیقاً متفاوت بود. دشمنان ما تصمیم گرفته بودند که شور انقلابی الجزایر را در هم بشکنند قبل از اینکه این انقلاب آنقدر قدرتمند شود تا همه را به دنبال خود بکشاند.

رئیس جمهور مصر جمال عبدالناصر به سرعت پوشش هوایی برایمان فرستاد و فیدل کاسترو، چه گوارا، رائول کاسترو و دیگر رهبران کوبایی یک گردان بیست و دو زرهی و چند صد سرباز (۲). آنها به سوی Bedeau و جنوب Sidi Bel Abbès راهی شدند. در آنجا با آنها ملاقات کردم. آنها آماده بودند در صورتیکه این جنگ در میان شن ها ادامه یابد به عرصه مبارزه وارد شوند.

این تانک ها دارای تجهیزات مادون قرمز بودند و می توانستند در شب وارد عملیات شوند. این دستگاهها از طرف روس ها در اختیار کوبا گذارده شده بود به شرط اینکه به هیچ عنوان در دست کشور ثالثی نیفتد، حتی دولت های کمونیست مانند بلغارستان. با وجود شروط مسکو و علی رغم ممنوعیات ها، کوبائی ها از فرستادن تانک هایشان به کمک انقلاب در خطر الجزایر دریغ نکردند.

در پشت پرده وقایع Tindouf نقش آمریکا واضح بود. ما می دانستیم که هلیکوپتر هائی که گروهان های مراکشی را حمل می کردند، توسط خلبان های آمریکائی هدایت می شوند. به همین دلایل همبستگی بین المللی بود که چندی بعد رهبران کوبائی در ماورای اقیانوس اطلس، در آنگولا و جاهای دیگر وارد عمل شدند. شرایط رسیدن گردان مسلح کوبا به الجزایر شایان توجه است چراکه بیش از هر سخنی نشان دهنده مضمون روابط ما با آن کشور است.

در اکتبر ۱۹۶۲ هنگام دیدارم از کوبا، فیدل کاسترو مصمم بود که وعده کشورش برای کمک مالی ای به میزان دو میلیارد فرانک قدیمی را عملی سازد. به دلیل موقعیت اقتصادی کوبا در آن زمان، قرار شد این کمک به جای ارز به صورت شکر فرستاده شود. با وجود امتناع من به دلیل اینکه در آن زمان کوبا بیش از ما احتیاج به شکر داشت، فیدل کاسترو گوش شنوا نداشت.

تقریباً یک سال پس از این گفتگو، یک کشتی کوبایی در بندر لنگر انداخت. علاوه بر شکر وعده داده شده، در مقابل شگفتی ما، بیست فروند تانک و صد ها سرباز کوبایی برای کمک به ما فرستاده شده بودند. رائول کاسترو بر روی برگی که از دفتر دانش آموزی پاره کرده و همراه محموله ارسال کرده بود، در پیامی کوتاه همبستگی را اعلام می کرد.

مسئلاً نمی توانستیم اجازه دهیم که این کشتی خالی برگردد، آن را از تولیدات الجزایری پر کردیم و بناء به نظر سفیر Jorge Seguera چند اسب اصیل هم به آن ها اضافه نمودیم. از این پس یک مبادله غیر تجاری تحت عنوان همبستگی بین دو کشور ما آغاز شد و این همبستگی به مرور زمان همراه با موقعیت ها و دشواری ها یکی از عناصر بکر روابط ما بود.

«چه گوارا» به ویژه از محدودیت های بی شماری که هر گونه عمل انقلابی واقعی را تضعیف می نماید، آگاه بود. همان محدودیت هائی که بر هر تجربه ای، هر چند انقلابی، هنگامی که مستقیم یا غیر مستقیم با قواعد شکست ناپذیر بازار و منطق تجاری روبرو می شود، تحمیل گردد. او این موضوعات را در ملاء عام در کنفرانس آفریقا- آسیا که در فوریه ۱۹۶۵ در الجزیره برگزار شد، افشاء نمود. اضافه بر این، شرایط ناهنجار منتج از ماجرای موشک های مستقر در کوبا و توافق بین اتحاد شوروی و آمریکا طعم تلخی باقی گذاشته بود. من هم در این مورد مراد به بسیار سختی با سفیر شوروی در الجزیره داشتم. مجموعه این وقایع و موقعیت آفریقا امید برای پتانسیل انقلابی عظیمی را به وجود می آورد.

تا آنجا که «چه» عقیده داشت که حلقه ضعیف زنجیره امپریالیسم در این قاره است و باید از این پس نیرویش را در این قاره متمرکز نماید.

سعی کردم تذکر دهم که شاید این شیوه بهترین روش کمک به گسترش تجربه انقلابی در قاره ما نباشد. اگر چه یک انقلاب مسلحانه میتواند و باید پشتیبانی خارجی داشته باشد، اما باید نیروهای محرک های خاص و درونی خود را نیز که بتوان به آن ها اتکاء کرد پرورش دهد. با اینحال «چه گوارا» بر تعهدی کامل و همراه با حضور عینی در محل تأکید داشت. او به کنگو برز اوایل و آنگولا بار ها سفر کرد.

او هواپیمای خصوصی را که می خواستم در اختیارش بگذارم که تردد هایش را کمتر نمایان می ساخت، نپذیرفت. در نتیجه من به سفرای الجزایر در کل منطقه خبر دادم تا در خدمت او باشند. او را در هر بازگشت از آفریقای سیاه ملاقات می کردم و طی ساعات طولانی به مبادلات عقیدتی می پرداختیم. هر بار او مجذوب شکوه شگفت انگیز فرهنگی این قاره بود اما از روابط خود با احزاب مارکسیست کشورهایی که بازدید کرده بود رضایت چندانی نداشت. تجربه کابیندا (در آنگولا م.) به علاوه آنچه بعداً در جنگ چریکی در ناحیه Stanleyville سابق (۳) با آن مواجه شد، او را بسیار نا امید کرده بود.

به موازات جنبش «چه»، ما هم به اقدام دیگری برای نجات انقلاب مسلحانه غرب زئیر دست زدیم. با توافق با ژولیوس نیرره، ناصر، سکوتوره (Sékou Touré)، جومو کنیاتا (Jomo Kenyatta)، کوامه کرومه (Kwame Nkrumah)، مودیبو کیتا (Modibo Keita) (۴)، الجزایر با فرستادن سلاح به واسطه یک پل هوایی واقعی از طریق مصر، در این جنبش شرکت می کرد. اوگاندا و مالی کادر های ارتشی لازم را تأمین می نمودند. به پیشنهاد من در قاهره دور هم جمع شدیم، نقشه نجات را طرح ریزی نمودیم و در صدد اجرای آن بودیم که خبر مایوس کننده ای از سوی رهبران نبرد مسلحانه به ما رسید. متأسفانه با وجود کوشش هایمان، اقدامات ما دیر به سرانجام رسید و این انقلاب توسط قاتلین پاتریس لومومبا در خاک و خون غرق شد.

در طی یکی از سفر هایش به الجزیره، «چه» تقاضای «فیدل» را با من در میان گذاشت. کوبا سخت تحت نظر بود. هیچ طرح جدی برای روانه کردن سلاح و کادر های ارتشی آموزش دیده در کوبا به آمریکای لاتین، امکان پذیر نبود. آیا الجزایر می توانست واسطه این کار شود؟

مسافت مشکل بزرگی نبود بلکه حتی می توانست تضمین کننده سریت عملیات باشد، امری که موفقیت این کار پر اهمیت در گرو آن بود. مسلماً پاسخ من بی هیچ تأملی مثبت بود. بلافاصله سازماندهی ساختارهای پذیرای جنبش های انقلابی آمریکای لاتین در الجزایر زیر نظر مستقیم «چه گوارا» آغاز شد.

به سرعت نمایندگان کلیه جنبش های انقلابی به الجزیره انتقال یافتند. همراه با «چه» بار ها به ملاقات آنها رفتم. در خانه بزرگی احاطه شده توسط باغی در بلندی های الجزیره، ستادی مرکب از کلیه جنبش ها تشکیل شد. این خانه را به صورت نمادین در اختیار آنها گذارده بودیم. این خانه که ویلای سوسینی نام داشت (Susini)، مکانی شناخته شده و نام آن با تاریخ اجین بود. در طی نبرد رهائی بخش ملی، این مکان، مرکز شکنجه بود و تعدادی بی شماری از مقاومتین مرد و زن در آنجا به قتل رسیده بود. روزی، «چه گوارا» به من گفت: «احمد، ضربه سختی به ما وارد شده، مردان آموزش دیده در ویلای سوسینی، در مرز فلان کشور و فلان کشور (نام آن کشور ها به یادم نیست) دستگیر شده اند و بیم دارم که زیر شکنجه اعتراف کنند». او بسیار نگران از افشای راز محلی بود که در آن نبرد های مسلحانه تدارک دیده می شد و از بر ملا شدن ماهیت واقعی شرکت های واردات و صادراتی که در آمریکای جنوبی مستقر کرده بودیم هراس داشت.

هنگام وقوع کودتای نظامی نوزده ژوئن ۱۹۶۵ که «چه» در باره آن به من هشدار داده بود، او دیگر از الجزیره رفته بود. رفتن او از الجزیره و سپس مرگ او در بولیوی و ناپدید شدن خود من به مدت پانزده سال را می باید در چارچوب ویژگی تاریخی آن زمان بررسی نمود. زمانی که مرحله گردش به راست پس از نبرد های پیروزمند آزادی بخش محسوب می شود گردشی که پس از قتل لومومبا، بانگ ناقوس مرگ رژیم های مترقی جهان سوم و در میان آنها حکومت ناصر، سکوتوره، کرومه، کیتا و غیره... را به صدا در می آورد.

روز نه اکتبر ۱۹۶۷ که با حروف آتشین در خاطر ما درج شده یادآور واقعه بسیار تلخی برای من که در آنزمان زندانی تنهائی بودم، است. هنگامی که رادیوها خبر مرگ برادرم را اعلام می کردند، دشمنانی که در کنار هم با آنها مبارزه کرده بودیم، آواز شوم پیروزی شان را سر میدادند. اما هر قدر از این تاریخ دور میشویم، علی رغم اینکه خاطره عصر مبارزه چریکی ای که در این روز در «نانکا اوازو» (Nancahuazu) به آخر رسید، در ذهن ما بی رنگ می شود، یادگار «چه» بیش از پیش برای کسانی که به مبارزه ادامه می دهند و به آینده امیدوار هستند، زنده می ماند. بیش از همیشه، او در تار و پود زندگی روزمره آنان جای دارد. چیزی از «چه» به قلب، به روح آنها وابسته است. مانند گنجی که در عمیق ترین و غنی ترین بخش سر به مهر هستی آنها جای دارد و شعله شهامت را در آنان روشن زنده نگه می دارد.

روزی در ماه مه ۱۹۷۲، هیاهوی بزرگی سکوت تار زندانی را که توسط صد ها تن سرباز نگهبانی می شد، درهم شکست. این چنین بود که از حضور «فیدل» در آنجا اطلاع یافتیم، او در چند صد متری آن محل از یک مزرعه نمونه بازدید می کرد و بدون شک نمی دانست که من در آن خانه مغربی دورافتاده، در بالای تپه در بندم. خانه ای که فقط بام آن را بر فراز درختان می توانست مشاهده کند. مسلماً به دلیل موقعیت پنهانی این خانه بود که پیش از این ارتش استعمار گر از آن به عنوان مرکز شکنجه استفاده می کرد.

در آن لحظه، فوجی از خاطرات به ذهنم هجوم آورد. تعدادی از چهره ها همچون فیلمی که گذشت زمان، آن را کهنه کرده، یکی پس از دیگری از مقابل چشمانم می گذشت. هیچوقت از زمانی که همدیگر را ترک کرده بودیم، «چه گوارا» به این حد در خاطر من زنده نبود.

در حقیقت، خاطره او هیچگاه همسرم و من را ترک نکرده بود. عکس بزرگ او همواره در روی دیوار زندان های ما آویخته بود. نگاه او شاهد زندگی روزمره ما، شادی ها و مرارت های ما بود. اما عکسی دیگر، عکسی کوچک که در روزنامه ای بریده، بر روی مقوایی چسبانده بودم و پلاستیکی آن را محافظت می کرد، ما را در همه مسافرت هایمان همراهی می کرد. آن عکس در نظر ما عزیزترین بود. امروز آن عکس در ماگینا (Maghina) محل زادگاهم، در خانه پدر و مادر پیرم که از این دنیا رفته اند، جای دارد. خانه ای که در آن گرانبهارترین خاطراتمان را قبل از تبعید به امانت گذاشتیم. عکسی از «ارنستو چه گوارا»، بالا تنه برهنه، گسترده بر زمین با جسمی که آنهمه نور از آن تشعشع می کند. آنهمه نور و آنهمه امید.